

# گوشه‌هایی از غزل آفرینی یادداشتی به مناسبت دفتر غزل گوشه‌ای در اصفهان

محمد رمضان فرخانی

شاعر و منتقد

ای آینهٔ حل شده در آب، تن تو  
ای چشمهٔ پیوسته به دریا بدن تو  
موج از پی موج آید و توفان پی توفان  
آن لحظهٔ موج به دریا زدن تو  
دریاست که غرق تو شده یا تو که غرقش...؟  
دریاست شنا می‌کند این، یا بدن تو؟!  
ای کاش که گرداب بپوشد بدنت را  
یا غیرت موجی بشود پیرهن تو  
دل را همهٔ عمر، به دریا زده بودی  
دریاست که دل می‌زند اینک به تن تو<sup>۱</sup>

گوشه‌ای در اصفهان نخستین مجموعهٔ غزل شاعری است که دست‌کم پانزده سال تجربهٔ غزل آفرینی را پشت سر خود دارد و گزیده‌ای است هوشمندانه که علی‌رغم تفاوت سطح کیفی آثار ارائه شده در آن، بی‌مداهنه می‌توان گفت که غزل سست و بی‌ارجی در آن راه نیافته و دستاورد جواد زهتاب، در جغرافیای غزل امروز ایران دور از هر هیاهویی، دستاوردی سنجیده و احترام‌برانگیز است:

نه گل سنگ مزارم، نه گل شادی عیدم  
نه بر آیینه غبارم، نه به خورشید رسیدم  
نه به سرسختی کوهم، نه به پوشالی کاهم

۱. گوشه‌ای در اصفهان، مجموعه شعر جواد زهتاب، دفتر شعر جوان، چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۹، ص ۳۳ و ۳۴.

نه به بدعهدی بادم، نه به لرزانی بیدم  
نه زبانی به ستایش، نه نگاهی به نصیحت  
که دل از شاه گرفتم، که دل از شیخ بریدم ...<sup>۱</sup>

غزل‌های زهتاب، به گمان من پیش و بیش از آنکه در فنون و صنایع و دانش شاعرانه و یا شعور مدققانه و سعی مشکور در پردازش و آراستگی یک ساخت خوش‌بافت زبانی، بخواهند جلوه‌گر باشند - که البته در جای خود، فراوان نیز مورد توجه و بهره‌گیری شاعر بوده‌اند - می‌توان گفت که واجد یک شاخصه اصیل و گرانبها به نام «منظره تغزل» هستند.

این سخن بدان معناست که در نزد دوست زیرک اصفهانی من، غزل جدای از یادگارهای یک قالب تجربه شده هزارساله و نیز پیشنهادها و نمونه‌های پس از سده هشتم هجری قمری که در سبک معروف به هندی و گرایش‌های متفاوت آن است، تا برسیم به غزل‌های اخیرتر آن که از یک سده پیشتر، زنگ آن کم و بیش نواخته شده است و سرانجام همین روزگار کنونی و مشخصاً در دو دهه اخیر در جناح و گروه‌های مجازی و بلکه حقیقی فراوانی که - به سرعت برق و باد - اعلام استقلال و خودبسندگی کرده‌اند و درنهایت ضمن اظهار برائت و پرهیز بی‌شبهه از غزل‌های السابقون السابقون، فقط و فقط خود را به رسمیت شناخته‌اند؛ چنانکه افتد و دانی، خوشبختانه چندان مشغول اعلام هل من مبارز نیست. چرا که به این نتیجه رسیده‌ام که برای زهتاب تا حد زیادی، ماجرای غزل یک زیست تجربی و دریافتی است که پیش از آفریدن باید به ملاحظه آن نایل شد. به قول جلال‌الدین محمد در فیه مافیه: «همه چیزی را تا نجویی، نیابی، الا این دوست را؛ تا نیابی، نجویی!»

یعنی زهتاب ابتدا به ساکن در یک وزن و قالب، شروع نمی‌کند به نوشتن و سپس پیراستن و آراستن مصراع‌ها و ابیات یک غزل، بلکه او «منظره» و آیین‌های پیشینی از تغزل را که در ضمیر خود با آن دیدار کرده است، در نظر دارد و در حد وسع قریحه، سلیقه و وجاهت آیینگی آن ضمیر شخصی است که دست به خلق و ساخت اثر می‌زند. چنین است که می‌اندیشیم دوست اصفهانی من از وجدان غزل می‌آید و نیز بیراه نیست، اگر بگویم که او صورت مثالی غزل را در مرآت اندرون، هم به کمال و هم در مواجهه جمال، به دیدار دست‌کم آزموده است.

آشفته‌تر از پیش به ساحل زده امشب  
دریا، همه جان است و به لب آمده امشب  
آب از سرش آن‌قدر گذشته است که انگار  
موج از پی موج آمده با عربده امشب  
انگار که دیوانه‌تر از هر شب دیگر  
می‌کوبد سر را به در میکده امشب

۱. همان، ص ۲.

بگذر که چه رفته است به دریای تو امروز

یا اینکه چه‌ها بر سر او آمده امشب

لختی لب ساحل بنشین تا که ببینی

دریا به هوای تو به ساحل زده امشب<sup>۱</sup>

پس آنگاه که شاعر، واژه‌ها را در وقت خلق و آفرینش غزل، در مجاورت و مشایعت یکدیگر برمی‌انگیزد، حک و اصلاح می‌کند و یا قدرشان را به اندازه می‌سنجد، اگرچه ظاهراً فی‌البداهه و در لحظه دست به آغاز قلم می‌برد، اما تفاوت رفیق من با بسیاری از سرایندگان محترم غزل‌های پوششی دهه‌های شصت، هفتاد و هشتاد و فعلاً نود، در اینجاست که او به شیوهٔ نیایشگران تاریخ غزل پارسی، بر اساس یک پیش‌نقشهٔ نامرئی که به خط سپید نخاع آدمی نگاشته شده است و در حرارت و شعاع فرخندهٔ قلب صنوبری شاعر، به تدریج آشکار و آشکارتر می‌شود، قلم را به دعوت فلان واژه و بهمان ترکیب و هر وزن و قافیه‌ای، دقیقاً تا جایی که ممکن باشد، در مراعات آن «منظره»، حال اگر به ناچار می‌رنجاند و چه بسا از فرط سرخوشی گهگاه می‌گریاند؛ که گفت:

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استناد ازل گفت بگو، می‌گویم

بنابراین ارجاع رفیق من از همان آغاز به صورت بیرونی مسأله و ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست، نمی‌تواند باشد، بلکه او - به خودی خود - طرح و تمامیت خطوط و اضلاع و زوایای سایه روشن و حتی طعم رنگ‌های آنچه را که بعداً قرار است بیافریند، از میان برگ برگ مرآت تمثیلی ضمیرش، پیشاپیش در روشنای ذهن نگریسته و گلوی خشک هر نغمهٔ زنده‌رودی را او از فرط هشیاری نیوشیده است، به بهتر سرودی:

آیینه را مکدر از این لحظه‌ها مکن

آیینه را به دوری خود مبتلا مکن

مگذار زیر و رو بشود آرامش اتاق

خواب عمیق پنجره را زابرا مکن

نبض حیات می‌زند و حوض می‌تپد

بنشین کنار حوض کمی، پا به پا مکن

این باغچه، به شوق نوازش شکفته است

با غنچه‌های واشده این‌گونه تا مکن

درها برای آمدنت باز می‌شوند

در را برای رفتن از این خانه وا مکن

چشمان کوچه هم نگران است بی‌گمان  
این کوچه را به قهر خودت مبتلا مکن  
مانند سایه در پی تو، می‌دود هنوز  
این طفل را کنار خیابان رها مکن<sup>۱</sup>

و چه بسا از همین رو است که همواره در غزل‌های زهتاب، میان حس و حال مجموعه ابیات از یک سو، با وزن عروضی و موسیقایی غزل، به گونه‌ای دلنشین هماهنگی محسوس و درخوری ملازمت دارد:

تردید باوری ست که من می‌شناسمش  
بی‌شک پیمبری ست که من می‌شناسمش  
آتشفشان خفته در آغوش برف‌هاست  
شهریور- آذری ست که من می‌شناسمش...<sup>۲</sup>

و این کارنامه و گزارش او است، از همان لوح محفوظ شاعرانی که برای خود هاتفی به رهی دارند و خبرگزاری هدهدشان از نقش قالی و فرش گل بر تخت سلیمان، آموزه‌ها با خود می‌آورد، آموختنی. بنابراین شاعر در کار رونق و ابنای باغ‌هایی معلق از خاطره‌هایی ابدی است یا متوجه به جانب قصرالحمرايي در توصیف گل‌های چهارشنبه‌سوری است و خلاصه پیراهن و آستینی است به قواره، که اندک اندک در کار شمایل‌نگاری آستان غزل پارسی بر آمده است. و بیش از این از شاعر توقعی نیست، باشد که ساخت غزل را خشت به خشت و بنا به سنت زیبایی ملاحظه و منظور کند.

مشهد / بیستم آبان ۱۳۹۲

۱. همان، ص ۲۱ و ۲۲.

۲. همان، ص ۶۹.